اخلاق و عرفان اسلامى

استاد محمّدتقى مصباح

اشاره

در شماره پيشين از اين سلسله دروس، نكاتى در باب فلاح، زكات (به عنوان شرط فلاح)، اخلاص (به عنوان شرط قبولى زكات) و انفاق مطرح گرديد. حضرت استاد در ادامه، مطالب ارزشمندى درباره پاك دامنى (شرط فلاح)، غرايز (مايه دوام حيات)، آزمايش (فلسفه اصلى آفرينش)، بقاى نوع (فلسفه اصلى ازدواج)، گرايش هاى افراطى و تفريطى در ارضاى غريزه جنسى، تشكيل خانواده و راه هاى پاك دامنى مطرح كرده اند.

مقدّمه

(وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاء ذَلِكَ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ.)(مؤمنون: 5ـ7)

در قرآن كريم، انسان هايى كه به هدف آفرينش خود نايل مى شوند و از خطرها مى گذرند به وصف «مفلحون» (رستگاران) نام گذارى شده اند و برايشان نشانه ها و اوصاف زيادى ذكر شده; از جمله، در سوره «مؤمنون»، جامع ترين صفات «مفلحون» بيان گرديده است. در جلسات قبل، برخى از اين صفات را ـ به ترتيبى كه در قرآن كريم وارد شده بود ـ مطرح كرديم و نكاتى را به عرض رسانديم.

پاك دامنى; شرط فلاح

در ادامه اين آيات، خداوند مى فرمايد: (وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ.)مفلحون كسانى هستند كه اين صفات را دارند; از جمله اينكه شرمگاه هايشان، عورت هايشان، دامن هايشان را حفظ مى كنند; عفّت مىورزند; نمى گذارند دامنشان آلوده شود. حفظ دامن لازم است، مگر نسبت به همسران و آنچه در آن زمان ها ميسّر بود و كنيزانشان بودند. اگر از اين موارد تجاوز كنند; يعنى بخواهند غريزه جنسى را از راه غير واقع معاشرت با همسر ارضا كنند از حدّ خود تجاوز كرده و از فلاح دور افتاده اند. موضوع بحث روشن است: يكى از شرايطى كه انسان مى تواند به سعادت برسد اين است كه غريزه جنسى اش را كنترل كند.

غرايز; مايه دوام حيات

به عنوان مقدّمه، بجاست اين نكته را يادآور شويم: براى آنكه انسان بتواند در اين عالم مسير صحيح زندگى اش را طى كند و به هدف آفرينش خود نايل شود، خداوند متعال اسباب و وسايلى قرار داده است. استفاده از اينها مصالحى دارد، اگر به صورتى صحيح انجام بگيرد، و اگر به صورت ناصحيح از اين نعمت هاى خدادادى استفاده شود اثر معكوس مى بخشد. وجود اين عوامل در عالم از نعمت هاى بزرگ خداست تا انسان بتواند، هم به زندگى فردى اش ادامه دهد و هم به زندگى اجتماعى اش، و شرايطى فراهم شود كه بتواند تكامل معنوى و تقرّب به خدا پيدا كند. هدف اصلى از دادن اين نعمت ها در عالم اين است كه در مدت معيّنى، كه عمر انسان ها در آن مدت سپرى مى شود ـ به طور متوسط، بين شصت، هفتاد سال يا اندكى بيشتر يا كمتر ـ بتوانند زندگى كنند و شرايط تكامل را براى خودشان فراهم كنند.

زندگى در اين عالم اقتضا مى كند كه انسان مثل حيوانات ديگر ـ به اصطلاح ـ بدل مايتحلّل داشته باشد; يعنى گرسنه مى شود، بايد غذا بخورد تا نيرويش تأمين شود و بتواند به حيات خود ادامه دهد. ولى اگر انسان اشتهايى به غذا خوردن نداشته باشد چه بسا ساير اشتغالات او را از غذا خوردن باز دارد. اگر احساس گرسنگى و تشنگى نكند حياتش به خطر مى افتد. گاهى در مواردى استثنايى، كسانى علاقه هاى خاصى دارند; با اينكه ميل به غذا هم در وجودشان هست، اين غريزه هم فعّال است، اما در عين حال، غذا خوردن يادشان مى رود. البته اين موارد استثنايى است. اگر آدم اصلا ميل به غذا نداشت، وسايل ديگر آنچنان انسان را سرگرم مى نمود كه فراموش مى كرد غذا بخورد و جانش به خطر مى افتاد. علاوه بر اين، براى غذا خوردن مقدّماتى را بايد فراهم كند: ابتدا بايد كار كند، پول درآورد. با پول، انواع غذاها را فراهم كند. بايد مقدّمات را فراهم كند تا غذايى آماده شود و بعد تناول كند. اما اگر اشتها نداشت به اين كارها نمى پرداخت. فرض كنيد احساس اشتها نداشت، يا اگر مى فهميد كه به واسطه گرسنگى جانش در خطر است، وقتى درصدد برمى آمد غذايى تهيه كند ميسّر نمى شد. در اين صورت، او چگونه مى توانست جان خود را حفظ كند؟ ولى تأمين اين نياز، مقدّماتى مى خواهد، لوازمى دارد كه خداى متعال از حكمت و لطف خودش، ميل به غذا را در انسان قرار داده است تا وقتى بدن انسان به غذا نياز دارد در صدد برآيد كه غذا تهيه كند و تناول نمايد تا كمبود بدنش تأمين شود. علاوه بر اين، در سنين كودكى و نوجوانى، كه بايد رشد هم بكند و تنها بدل مايتحلّل نيست، بلكه زمينه رشد بدنى هم بايد فراهم شود، نياز به غذا و احساس گرسنگى بيشتر است. پس اصل وجود غذا نعمت بسيار مهمى است.

قرآن كريم در موارد زيادى، يادآورى مى كند كه خدا نعمت هايى به شما داده، چيزهايى خلق كرده است: (مِنْها تَأْكُلُونَ)(نحل: 5)، از دريا، از خشكى، از پرندگان، از چرندگان، از گياهان; همه اينها وسيله اى است تا شما نياز جسمانى تان را تأمين كنيد; نعمت هاى بزرگى است كه بايد به خاطرش خدا را شكر كنيد. وجود اشتها براى غذا خوردن هم نعمت ديگرى است. اگر همه اينها بود، اما انسان اشتهايى به غذا نداشت; انگيزه اى براى خوردن نداشت، جانش به خطر مى افتاد. پس اصل اين ميل يك نعمت است. وجود چيزى كه مى تواند اين ميل را ارضا كند يك نعمت ديگر است. اما هدف از اين دستگاه و وجود اين غذاها و وجود اشتها، مصلحتى است براى اينكه حيات انسان ادامه پيدا كند. اگر صرفاً بنا بود انسان بر اساس درك اين مصلحت غذا بخورد، بسيارى از افراد، بخصوص نوجوانان، نمى دانستند غذا چه مصلحتى دارد، چه بايد بخورند و چقدر بايد بخورند; نقض غرض مى شد. پس بايد يك عامل طبيعى باشد تا انسان ها به غذا ميل پيدا كنند. غالباً وقتى آدم بدنش به چيزى احتياج دارد، به همان چيز هم اشتها پيدا مى كند. گاهى آدم دوست دارد ترشى بخورد; اتفاقاً مزاجش طورى است كه احتياج به ترشى دارد، يا به عكس. اين هم نعمت ديگرى است كه اشتها به گونه اى است كه نسبت به همان چيزى پيدا مى شود كه به طور طبيعى اگر بدن سالم باشد مورد احتياج اوست.

اين را مثال زدم; براى اينكه ببينيد خدا چه دستگاه حكيمانه اى ترتيب داده است براى اينكه انسان زنده بماند و بتواند در اين عالم پنجاه سال، شصت سال، صد سال، كمتر يا بيشتر زندگى كند. يكى از لوازم آن، اين است كه بايد غذا باشد كه تناول كند و ميل به غذا داشته باشد. ميلش هم به چيزهايى باشد كه موردنياز اوست. همه اينها را خداوند فراهم كرده است. اين يك مصلحت است براى اينكه غذا بخورد.

آزمايش; فلسفه اصلى آفرينش

اما در پس اين، مصلحت ديگرى هم هست كه نشان مى دهد حكمت هاى خدا چقدر عجيب است و لايه هاى زيرين دارد; تهيه غذا و خوردن غذا در اين عالم، طورى تنظيم شده است كه آدم براى هر لقمه غذايى يا هر جور آبى كه بخواهد تناول كند زمينه امتحانى هم برايش فراهم مى شود و يك حكم شرعى هم آنجا هست كه بكن يا نكن، چى بخور، چقدر بخور، كى بخور، حلال باشد، مال مردم نباشد، مال يتيم نباشد، از ربا نباشد و... . هدف اصلى همان است كه انسان آفريده شده تا در اين عالم آزمايش شود، كه چه راهى انتخاب مى كند و چه كسى كارش بهتر است; (لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلا.)(هود: 7) پس براى اينكه آزمايش شويم بايد در اين عالم بمانيم، بايد غذا بخوريم. براى اينكه غذا بخوريم، بايد مواد خوردنى باشد، بايد وسيله خوردنش را داشته باشيم; دهان و دندان و دستگاه هاضمه داشته باشيم. علاوه بر اينها، بايد اشتهاى خوردن هم داشته باشيم. اشتها به همان چيزى تعلّق مى گيرد كه مورد نياز بدن ماست. چه دستگاه عظيم پيچ در پيچى! همه براى اين است كه اين حكمت خدا در اين عالم نسبت به خوراكى ها تحقق پيدا كند.

بقاى نوع; فلسفه اصلى ازدواج

نظير اين در ساير غرايز هم هست. يكى از سركش ترين غرايز يا دقيقاً مى توان گفت: سركش ترين غريزه انسان، غريزه جنسى است. مسئله آزمايش وراى همه اين مصالح است. يكى از بهترين، عميق ترين و مؤثرترين وسايل آزمايش ها، همان است كه بر اساس همين غريزه تحقق پيدا مى كند. كسى كه در اين عرصه خوب آزمايش بدهد، مى شود: يوسف. كسانى هم كه مردود مى شوند ـ فراوان هستند به صورت هاى مختلف ـ كسانى اند كه حاضرند به خاطر همين غريزه و متعلّقاتش عالمى را به آتش بكشند. اگر جناياتى را كه در عالم واقع شده كسى پى گيرى كند و دقيقاً عوامل و انگيزه هايش را بررسى نمايد، شايد در بيشترين جناياتى كه در عالم واقع شده، اين غريزه به نحوى دخالت داشته است.

به هر حال، اين وسيله بسيار بزرگى است براى آزمايش; ولى حكمت ظاهرى اش در آنچه مربوط به همين عالم است نگه دارى ايمان است. اگر اين غريزه نباشد و انسان به لوازمش ملتزم نشود نوع انسان منقرض مى گردد، بخصوص با مشكلاتى كه دنباله اش فراهم مى شود و تشكيل خانواده مى دهد; مانند مشكلات بچه دارى و تهيه غذا و مسكن. به دليل اين شرايط سخت، برخى افراد چه بسا از ازدواج خوددارى مى كنند. اما خدا اين نيرو را به قدرى قوى در انسان قرار داده است كه با وجود همه اين مشكلات، باز هم قادر باشد زحمات را تحمّل كند و به ارضاى آن اقدام نمايد. اگر اين غريزه چنين قوى نبود، حكمت آفرينش نوع انسان در اين عالم نقض مى شد; يعنى انسان ها انگيزه اى پيدا نمى كردند كه تشكيل خانواده بدهند و مشكلاتش را تحمّل كنند; از جمله مشكلات حمل كه براى مادر فراهم مى شود تا بچه دارى و بعد هم ساير مسائلى كه همه كمابيش با آن آشنا هستند. خيلى سختى ها دارد; ولى خداوند عاملى قوى و انگيزه اى نيرومند در انسان قرار داده است كه به آدم فشار مى آورد تا همه اينها را به جان بخرد. بعد هم البته نعمت ها و اسباب ديگرى هست كه خدا براى دوام زندگى مشترك به كار برده است; از جمله محبتى كه بين دو همسر تحقق پيدا مى كند، محبتى كه بين مادر و فرزند و پدر و فرزند پيدا مى شود. اينها كمك مى كند كه انسان سختى ها را تحمّل نمايد.

خدا دستگاه حكيمانه عجيبى فراهم كرده است تا نوع انسان در اين عالم حفظ شود، وگرنه وقتى عمر افراد تمام مى شد ديگر دنباله اى نداشتند و خدا از نو بايد آدمى بيافريند. آنها هم چند صباحى زندگى كنند، بعد هم از بين بروند. پس در اين جهت، هدف بقاى نوع است. در اين خلال، امتحانات عجيبى براى انسان اتفاق مى افتد! شايد با حساب سرانگشتى بتوان گفت: دست كم نيمى از امتحانات انسان به نحوى با غريزه جنسى ارتباط دارد. مؤيّد اين سخن روايتى است از پيغمبر اكرم(صلى الله عليه وآله) كه فرمودند: «مَن تزوَّج اَحرزَ نصفَ دينِه»;1كسى كه ازدواج كند نصف دينش را بيمه كرده است. از اين معلوم مى شود كه نيمى از لغزش هاى انسان مربوط به اين موضوع است.

گرايش هاى افراطى و تفريطى در ارضاى غريزه جنسى

اما در اين زمينه، افراط هايى شده است; مثلا، كسانى به اين فكر افتاده اند كه اصلا مسئله ازدواج و آميزش جنسى يك كار زشت و پليدى است و اگر انسان بتواند مطلقاً از ارضاى اين غريزه خوددارى كند نورانى و ملكوتى است; فراتر از انسان است. چنين گرايشى در بسيارى از اقوام پيدا شده است; از جمله، در مسيحيت. رجال مذهبى مسيحى ازدواج نمى كنند. كشيش هاى كاتوليك حق ازدواج كردن ندارند; چون ازدواج را امر پليدى مى دانند; يعنى معتقدند: كسى كه مى خواهد خدايى شود، نورانى شود، ملكوتى گردد اصلا نبايد با اين موضوع ارتباطى داشته باشد. بگذريم كه چه مفاسد عظيمى بر اثر ترك ازدواج براى دستگاه كشيش ها پيش آمده و چه افتضاحاتى در دنيا به بار آورده اند. اما به هر حال، كسانى فكر مى كنند ـ دست كم در مقام نظريه ـ اصلا اين غريزه يك خواست پليدى است، بايد از آن صرف نظر شود.

در مقابل هم گرايش هاى طبيعت گرايانه قرار دارد; كسانى كه دنبال بى بندوبارى هستند و بجز لذت هاى جنسى و مادى چيزى نمى شناسند. آنها تمام همّشان در اين مسائل خلاصه مى شود، تا آنجا كه بعضى از علمايشان مى گويند: اصلا هدف اصلى انسان ارضاى اين غريزه است و همه چيزهاى ديگر مقدّمه اى است براى ارضاى اين غريزه.

حقيقت اين است كه ما با توجه به فلسفه آفرينش و حكمت هاى الهى، به راحتى مى توانيم واقعيت را بفهميم. در اين صورت، آيات و رواياتى هم كه در اين زمينه وجود دارد خوب به دلمان مى نشيند و مى بينيم كه اينها فقط تنها يك تعبّد خشك نيست; مى توانيم بفهميم كه اين غريزه هم مثل ساير غرايز، اصلش نعمتى است از سوى خدا كه در نظام آفرينش ملحوظ است; خير است; «خير» به معناى فلسفى اش. اما از لحاظ اخلاقى، ارضاى اين غريزه، هم مى تواند به صورت هاى مطلوب و داراى ارزش اخلاقى مثبت باشد و هم مى تواند اين اقدام به شكلى انجام بگيرد كه نامطلوب و داراى ارزش منفى باشد; درست مثل خوردن غذا. خوردن غذا از لحاظ اخلاقى ـ فى حدّ نفسه ـ خوب است يا بد؟ اصل خوردن غذا به عنوان خوردن غذا، اخلاقاً نه خوب است، نه بد. پرخورى بد است، شكم بارگى بد است، مال مردم خورى بد است. از طرف مقابل هم امساك تا حدّى كه قواى انسان از دست برود و به ضعف مبتلا شود و نتواند كارى انجام دهد اين تفريط هم بد است. پس نظر صحيح در غرايز، كه خداى متعال در انسان قرار داده، اين است كه اصلش از نظر نظام آفرينش، داراى حكمت است و فعل خداست: (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْء خَلَقَهُ.)(سجده: 7) هر چه را خدا آفريده، يا هر صورتى آفريده، عين حسن و زيبايى است. اما به لحاظ اخلاقى، ما چه وظيفه اى داريم؟ بايد سعى كنيم حدودش را بشناسيم; ببينيم چگونه، در چه حدّى، با چه جهتى و به چه وضعيتى بايد آن را ارضا كنيم تا داراى ارزش مثبت باشد، و اگر غير از اين شد هيچ ارزشى ندارد.

تعبيرات قرآن در بسيارى از موارد، بخصوص درباره همين قضيه است كه برخى افرادى كه از حد تجاوز مى كنند «عادون» هستند. «عادى» از «عدو» است. «عَدْوْ» يعنى: تجاوز كردن، از حد گذشتن و رعايت حد نكردن. به تعبير شايع در اخلاق، افراط گرايى است. اگر حد را رعايت كنند هيچ اشكالى ندارد; نه تنها هيچ اشكالى ندارد، بلكه خوب است و گاهى مى تواند ارزش مثبت داشته باشد; خيلى هم ثواب داشته باشد و در كمال انسان هم اثر بگذارد و موجب رضايت خدا باشد. خدا و اولياى خدا هم خوشحال شوند. اين بستگى دارد به آنكه ما چگونه از نعمت هاى خدا استفاده كنيم، چه اندازه و به چه كيفيت و در چه موردى و با چه وصفى؟

گرايش هاى افراطى در ارضاى غريزه گرسنگى و تشنگى

براى اينكه بحث خيلى گسترده نشود به خوردنى ها اشاره اى مى كنم و اينكه انسان ميل فطرى به غذا خوردن دارد. همين ميل، خود نعمتى است. اشتها براى اين است كه بدن اقدام كند و نيازش را تأمين نمايد. اما گاهى كسانى در اثر وسوسه هاى شيطانى، در اثر برخى عوامل اجتماعى خاص، براى خوراكى هايشان، از مواردى استفاده مى كنند كه به بدنشان، به روحشان و عقلشان ضرر مى رساند. خدا آب گوارا خلق كرده است تا نياز بدن را تأمين كند، شربت هاى شيرين و گوارا خلق كرده است. در اوصاف بهشت هم خدا مى فرمايد: در بهشت شربت هايى است كه خدا به بهشتيان مى دهد، مواد معطّر هست، زنجبيل هست، «رحيق مختوم» هست;2 شرابى كه نشاط مى آورد، ولى عقل را ضايع نمى كند; حتى خمر هست: (وَ أَنْهَارٌ مِنْ خَمْر لِذَّة لِلشَّارِبِينَ.) (محمّد: 15) در بهشت نهرهايى است از شراب نشاط آور لذّت بخش; اما (لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنزِفُونَ) (واقعه: 19); سردرد نمى گيرند و عقلشان را از دست نمى دهند.

با اينكه خدا در اين عالم، چيزهاى خوب خلق كرده، ولى كسانى هستند كه ابتدا در اثر وسوسه هاى شيطانى، به چيزهايى لب مى زنند كه نبايد بزنند و كم كم ممكن است به همان چيزهايى عادت كنند كه در ابتدا آدم هيچ خوشش نمى آمد و فطرتش نمى پذيرفت، و در اثر وسوسه هاى شيطانى، به همين چيزهاى پليد بد بو و بد مزه آنچنان معتاد شود كه بعد نتواند ترك كند. در خوردنى ها، مثال هاى زيادى داريم; كسانى مبتلا مى شوند به مواد مخدّر و بعضى نوشيدنى ها.

در ساير موارد هم عيناً همين حرف ها هست. خدا ابتدا فطرت انسان را طورى قرار داده كه اشتها دارد به چيزى كه مصلحتش در آن است; مثلا، به اينكه تشكيل خانواده بدهد و مرد با زن زندگى كنند تا مصلحت بقاى نسل تأمين شود. هدف اين است. ابزارش هم اشتهاى فطرى است كه اين دو جنس نسبت به همديگر دارند. اين را خدا قرار داده است تا اينها به هم نزديك شوند، تا آن مصلحت تأمين گردد. ولى كسانى هستند كه در اثر وساوس شيطانى، از اين مسير به سوى چيزى كه ابتدا ميل فطرى به آن وجود ندارد منحرف مى شوند. در اثر وساوس شيطانى و تلقينات و تقليد، از مسير فطرت منحرف مى شوند و به چيزهايى كه برخلاف مقتضاى فطرتشان است، علاقه پيدا مى كنند; مثلا، به مشروبات الكلى يا مواد مخدّر معتاد مى شوند. اين اعتياد فطرى نيست، كارى است كه خود انسان ها به دست خودشان با كمك شياطين انجام دادند. در مورد مشروبات، قرآن مى فرمايد: (تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً وَ رِزْقاً حَسَناً.)(نحل: 67) خدا انگور را براى شما آفريد. اين ميوه بسيار ارزشمند است; اما برخى از آن مشروب درست مى كنند، برخى هم شيره درست مى كنند و غذاهاى مطبوع مى سازند. اين در اختيار خود انسان است كه از اين نعمت چگونه استفاده كند. ميل فطرى انسان به مشروب سازى و مشروب خودن نيست; اين كار را شياطين به آدم ياد داده اند; شياطين انس يا شياطين جن.

تشكيل خانواده; راه اعتدال در ارضاى غريزه جنسى

عوامل ضد كمال در مسائل جنسى هم همين طور است. قرآن ياد مى كند از قومى كه به حسب تعبيرى كه قرآن دارد ـ مبتكر يك رفتار غيرفطرى و ضد فطرى بودند; (مَا سَبَقَكُم بِهَا مِنْ أَحَد مِّن الْعَالَمِينَ.) (اعراف: 80) قوم لوط يك رفتار غيرفطرى اختراع كردند و بعد اين رفتار شايع شد و امروز مى بينيد كه در عالم غربى، اصلا اين يك مسئله عادى شده است و حتى كسانى بدان افتخار مى كنند. بايد توجه داشته باشيم كه اين جور تمايلات انحرافى در فطرت و آفرينش خدا نيست. اين حالات انحرافى است كه انسان به كمك شيطان بدان ها مبتلا مى شود و بعد گاهى به جاهايى مى رسد كه اول زندگى خود و خانواده اش را و بعد جامعه اش را فاسد مى كند و حكمت آفرينش، آفرينش اصل اين نعمت و اصل اين غريزه از بين مى رود.

چنين كسانى را قرآن در يك جا مى فرمايد: (بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ)(شعراء: 166)، در جاى ديگر مى فرمايد: (بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ)(اعراف: 81) در جايى هم مى فرمايد: (بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ.) (نمل: 55) درباره همين قوم لوط مى فرمايد: شما تجاوزگريد! اين غريزه اى كه خدا براى شما قرار داده، مسير صحيحى هم براى ارضايش قرار داده است. نعمتى است از سوى خدا و بايد از آن استفاده كرد; اما شما از مسير خودتان تجاوز كرديد و از حد و مرزى كه خدا براى شما تعيين كرده، گذشته ايد: (وَ تَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُم.)(شعراء: 166) خدا براى شما همسرانى خلق كرده است. شما آنها را رها مى كنيد و به سوى چيزى مى رويد كه در آن مصلحتى براى شما نيست و موجب فساد و تباهى زندگى تان مى شود؟!

پس ابتدا ارضاى اين غريزه بايد از مسير فطرى باشد تا آدم از اين نعمت درست استفاده كند و دست كم، مانع پيشرفتش نشود، بلكه بتواند به پيشرفت و تقرّبش به خدا كمك هم بكند. (اگر فرصتى شد اشاره مى كنم كه اگر آدم از اين نعمت خدا چگونه استفاده كند عبادت خواهد بود; اما اگر از اين مسير منحرف شد و از جاده بيرون رفت مسئوليتش با خودش است. نعمت خدا را خراب كرده و اشتهايى كه خدا در وجودش قرار داده تا از اين نعمت خدا استفاده كند و مصالحش در اين عالم تأمين گردد و چه بسا بتواند به ثواب اخروى اش برسد، از همه اينها محروم مى شود; هم خودش فاسد مى شود و هم ديگران را فاسد مى كند.)

پيش از آيات مورد بحث، خداوند مى فرمايد: (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ.) (مؤمنون: 1ـ4) هر يك از اين آيه ها درباره يك موضوع است. اما درباره موضوع مورد بحث، خداوند سه آيه ذكر كرده است. همين نشانه اى است بر اينكه موضوع چقدر اهميت دارد و آدم بايد حواسش را جمع كند: (وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاء ذَلِكَ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ.)(مؤمنون: 5ـ7)

پس براى اينكه انسان به فلاح برسد، در اين عالم از خطرها رها شود، به دام شيطان نيفتد، به هدف آفرينشش نزديك باشد، بايد به اين مسئله كاملا توجه داشته باشد: خودش را رها نكند، به هر نداى شيطانى گوش فرا ندهد; بداند كه اين غرايز از يك سو، مى توانند وسيله تكامل انسان باشند و از سوى ديگر، موجب سقوط انسان. پس شرط اول اين است كه مقتضاى فطرت را رعايت كند; يعنى براى ارضاى غريزه، از راهى استفاده كند كه خدا برايش خلق كرده است: (خَلَقَ لَكُم مِنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَاجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُم مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً.) (روم: 21) رابطه اى كه بين زن و مرد وجود دارد و گرايش فطرى كه بين آنها هست و موجب محبت و صميميت و مهربانى بين آنها مى شود، موجب تشكيل خانواده مى گردد. خانواده مى تواند نمونه اى از بهشت در اين عالم باشد. آدم اين را رها كند و از اين نعمت محروم شود، از فضايل تشكيل خانواده محروم بماند; به خاطر اينكه دلش به جاهاى ديگرى، به مسيرهاى انحرافى تعلّق دارد؟! اين مسئوليتش با خود انسان است. آدم بايد مواظب باشد كه در اين مسير نيفتد. اگر افتاد اين خطر هست كه به جاى صعود به مدارج انسانى، به بدترين دركات حيوانى سقوط كند.

امروز در بعضى از نقاط دنيا ـ كمابيش مى دانيد، چيزهايى كه در روزنامه ها و مجلات نوشته شده، مخفى نيست ـ كار به جايى رسيده است كه برخى نه تنها در استفاده از جنس مخالف، هيچ حد و مرزى نمى شناسند، بلكه استفاده از جنس موافق هم كاملا رسمى و قانونى شده است. حتى به اين هم اكتفا نمى كنند ـ آدم شرمش مى آيد كه اشاره كند! ـ به اطفال چند ماهه و چند ساله هم رحم نمى كنند! اينها باندهاى بزرگى از افراد سرشناس، سياست مداران و ثروتمندان كلان دنيا هستند. به اين هم اكتفا نمى كنند; براى تنوّع، سراغ حيوانات هم مى روند. اگر انسان اين جور جنس دو پا را با ديگر حيوانات مقايسه كند خواهد فهميد كه چقدر از حيوانات ديگر هم پست تر شده است! به هر حال، انسان است، مى تواند در مسير سقوط آنقدر تنزّل پيدا كند كه از هر حيوانى پست تر شود و مى تواند در مسير صحيح آنچنان قدم بردارد كه از فرشتگان بالاتر برود.

در اين زمينه، كسانى آنچنان ترّقى مى كنند كه به مقامى مى رسند كه حضرت يوسف صدّيق(عليه السلام) رسيد. داستان او را خداوند در قرآن «احسن القصص» ناميد. داستان بسيار آموزنده اى است; سراپايش حكمت و عبرت و پند است. شخصى كه در عنفوان جوانى، در اوج زيبايى، در آن شرايط خاص واقع شد و توانست خود را كنترل كند، جا دارد كه از فرشتگان هم فراتر برود. در آدميزاد، همچون زمينه اى وجود دارد.

وسايل مشروع تأمين غريزه جنسى

آنچه براى ما بيشتر اهميت دارد، بخصوص براى جوان هاى ما، اين است كه حال كه چنين خطرى پيش روى ما وجود دارد، بخصوص در اين زمانى كه وسايل تهييج غريزه جنسى از در و ديوار مى بارد و همه جا عوامل تحريك كننده فراهم است، جوان ها بايد چه كار كنند؟ خداى متعال براى اينكه انسان ها بتوانند خود را كنترل كنند احكام و آدابى تشريع فرموده است: خداوند ازدواج را تشريع كرده است; مى فرمايد: (أَنكِحُوا الْأَيَامَى مِنكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ.)(نور: 32) قرآن سفارش مى كند پسران جوانتان را زن بدهيد; دخترانتان را شوهر بدهيد; براى فرزندانتان همسر انتخاب كنيد. در اين كار، به ديگران هم كمك كنيد.

اما امروز براى برخى افراد، شرايط ازدواج فراهم نيست; گويا امروز اين شرايط تقريباً عموميت دارد و جوان هاى ما به راحتى نمى توانند ازدواج كنند، هم از لحاظ مخارج مالى و هم از لحاظ ديگر شرايط اجتماعى. براى بعضى هم شرايط عقلانى ايجاب مى كند كه زود ازدواج نكنند; يعنى به صرف اينكه به تكليف رسيدند، زود اقدام نكنند. شرايط عقلانى ازدواج اين است كه تشكيل زندگى خانوادگى را ياد بگيرند، زن دارى و بچه دارى را بياموزند. اگر ابتدا نوجوانى به صرف اينكه احساس نياز كرد، ازدواج كند، بخصوص در شرايطى كه جوان ها زود مستقل مى شوند و از پدر و مادر جدا مى گردند، غالباً زندگى شان به جدايى مى كشد; نمى دانند چگونه زندگى شان را اداره كنند. همسردارى، علمى دارد. كسانى كه زود ازدواج كنند غالباً در اين پيچ و خم ها، گرفتار مى شوند و ازدواجشان به ناكامى مى كشد. به همين دليل، گاهى شرايط عقلانى ايجاب مى كند كه آدم ازدواج را تأخير بيندازد. يا كسانى كه اشتغالات علمى دارند يا ديگر وظايف جهادى دارند گاهى ايجاب مى كند مدتى از ازدواج خوددارى كنند. به هر حال، ازدواج تنها براى شرايطى نيست كه آدم فرض كند مقدارى مئونه مالى دارد. به همين دليل، قرآن مى فرمايد: (وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحاً.)(نور: 33) اگر كسانى ـ به هر دليلى ـ ازدواج برايشان ميسّر نيست بايد عفّت خود را حفظ كنند. البته اين امر دلايل متعددى دارد. شايد اين دلايل براى خانم ها بيشتر باشد تا براى مردها. اگر ازدواج برايشان ميسّر نشد و نتوانستند اقدام كنند بايد عفّت و پاك دامنى داشته باشند. خيلى بايد خودشان را كنترل كنند، مواظب باشند كه آلوده نشوند، اما چگونه؟!

راه هاى پاك دامنى

بسيارى از احكام شرعى براى همين است كه جوان ها از آلودگى هاى جنسى محفوظ بمانند، اول مى فرمايد: (قُل لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ) (نور: 30) اگر مى خواهيد پاك دامن باشيد بايد چشم هايتان را كنترل كنيد. كنترل چشم خيلى آسان تر از كنترل شهوت است، بخصوص وقتى كه تهييج شود. اين مقدّمه است. اگر آدم مى خواهد به موضع گناه نزديك نشود، بايد از آنچه باعث تهييج او مى شود دورى كند. غالباً اين از راه چشم است، با ديدن عكس ها، فيلم ها يا مشاهده حضورى. اينها منشأ هيجان مى شود. اگر آدم از ابتدا خود را عادت دهد به اينكه به اين مناظر نگاه نكند، چشمش را كنترل كند، چه كمالاتى براى انسان ايجاد مى كند! كسانى به مقامات بسيار عالى رسيدند در اثر حفظ چشم. نگاه به نامحرم نكردن يكى از آثار وضعى اش كه در اين عالم فراهم مى شود و خدا به بسيارى از كسانى كه اين دستور خدا را عمل كرده اند مرحمت كرده، روشنى قلب است كه از آثارش تعبير خواب و چيزهايى از اين قبيل است; اطلاع از پنهانى ها. اينكه به حضرت يوسف(عليه السلام)تعبير خواب داده شد با اين مسئله بى ارتباط نيست. در اين باره، داستان هاى زيادى هست; از جمله ابن سيرين و ديگران كه علم تعبير خواب پيدا كردند در اثر همين بود كه ابتدا خود را كنترل كردند. داستانى از بعضى بزرگان معاصر، مرحوم آقاشيخ رجبعلى خيّاط، معروف است. ابتداى تحوّل ايشان، كه جهشى در مسير تكامل پيدا كرد، همين مسئله بود كه خودش را از اين آفت حفظ كرد. حفظ چشم غير از اينكه اين كمالات را براى انسان دارد، مانع مى شود از اينكه انسان در دام شيطان بيفتد و به مفاسد عظيمى مبتلا گردد كه امروز آتشش دنيا را مى سوزاند.

در كنار اين، كنترل گوش است. تنها چشم نيست، شنيدن بعضى از آهنگ ها، حتى شنيدن بعضى از داستان ها و رمان ها، حتى شوخى هايى كه مربوط به اين مسائل است، گاهى مى تواند براى نوجوان محرّك باشد. اگر آدم سعى كند چشم و گوشش را كنترل كند، مواظب باشد به هر چيزى نگاه نكند، به هر سخنى گوش ندهد، بخصوص از سخنى كه گمان مى رود حاوى اين جور مسائل باشد و باعث هيجان انسان گردد دورى كند; اگر جايى صحبت شد بلند شود و بيرون برود، يا حرف ديگرى بزند. مگر حرف در دنيا كم است كه آدم هميشه بايد شوخى هاى مبتذل بكند؟ راه اينكه آدم بتواند خودش را از اين مسائل محفوظ بدارد كنترل چشم و گوش است.

ابتداى كار مشكل است، ولى اگر آدم بخواهد خود را كنترل كند اگر مدت كوتاهى به خودش اين زحمت را بدهد و تمرين كند، برايش كاملا عادى مى شود; جورى مى شود كه اگر يك بار نگاهش نگاه آلوده اى شد شب خوابشان نمى برد كه چرا من اين خطا را كردم. خدا هم به انسان لذت هايى مى دهد نگفتنى! البته من از كسانى كه اين لذت ها را درك كرده اند نقل مى كنم: مى گويند: كسانى كه خودشان را حفظ مى كنند، چشم و گوششان را كنترل مى كنند خدا به آنها لذت هايى مى دهد كه از لذت حاصل از راه ارضاى غريزه جنسى بسيار شيرين تر و لذت بخش تر است. ان شاءالله خدا توفيق بدهد كه ما دستورات شرع را دقيقاً بشناسيم و بدان ها عمل كنيم و هيچ دستور اسلامى را سبك نشماريم. تصور نكنيم اين گناه، گناه صغيره اى است; بعضى گناهان صغيره ابزارند، مقدّمه اند براى گناهان كبيره. به تدريج، آدم به گناهان كبيره كشيده مى شود و بعد هم به آن گناهان معتاد مى گردد كه تركش برايش بسيار سخت مى شود.

پى نوشت ها

1ـ محمّدبن يعقوب كلينى، اصول كافى، ج5، ص328، روايت 2.

2ـ مطفّفين: 25.